



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۳۸ گنج حضور، بخش ششم

تیتراژ

تملق کردن دیوانه، جالینوس را، و ترسیدن جالینوس

جالینوس از مشهورترین اطباء یونان باستان پس از بقراط محسوب می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۵

گفت جالینوس با اصحاب خود

مر مرا تا آن فلان دارو دهد

جالینوس حکیم [دیوانه‌ای را دید] و به شاگردان خود گفت: یکی از شما فلان دارو را به من بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۶

پس بدو گفت آن یکی: ای دُوفُنون

این دوا خواهند از بهر جنون

پس یکی از شاگردانش به او گفت: ای دانای هنرمند، ای استادی که صاحب فنون بوده و دکتر همه عالم هستی، این دارو

برای درمان دیوانگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۷

دور از عقل تو، این دیگر مگو

گفت: در من کرد یک دیوانه رو

این از عقل و خردمندی تو به دور است. تو استاد ما هستی، دیگر چنین حرفی را مزن. جالینوس گفت: آخر امروز دیوانه‌ای به من روی آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۸

ساعتی در روی من خوش بنگرید

چشمکم زد، آستین من درید

آن دیوانه لحظاتی به روی من با خوشحالی نگریست، به من چشمک زد و آستینم را پاره کرد، یعنی می‌خواست با من دوست و قرین شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۹۹

گر نه جنسیت بُدی در من از او

کی رخ آوردی به من آن زشت‌رو؟

اگر میان من و او هم‌خوانی نبود و او جنسیت خود را در من نمی‌دید، کی آن زشت صورت به من روی می‌آورد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۰

گر نه دیدی جنس خود، کی آمدی؟

کی به غیر جنس، خود را بر زدی؟

اگر او جنسیت خودش را در من نمی‌دید کی به سراغ من می‌آمد؟ و کی خود را قرین و همراه کسی می‌کرد که با او هم‌جنس نیست.

[هر جنسی به سوی جنس خودش می‌رود پس هرکسی که درد دارد به سوی درد می‌رود و هرکسی از جنس حضور است به سوی حضور می‌رود.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۱

چون دو کس بر هم زند، بی‌هیچ شک

در میانشان هست قدر مشترک

وقتی که دو نفر دوست و قرین و همراه یکدیگر شوند، بدون شک در میان آن دو نقاط مشترکی وجود دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۲

کی پرد مرغی مگر با جنس خود؟

صحبتِ ناجنس، گور است و لحد

هر مرغی با هم جنس خودش پرواز می‌کند، زیرا مصاحبت با ناهم جنس مانند گور و لحد غیرقابل تحمل است. [بنابراین انسان صحبت با ناهم جنس خودش را نمی‌تواند تحمل کند.]

تیترا

سبب پریدن مرغی با مرغی که جنس او نبود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۳

آن حکیمی گفت: دیدم در تکی

می‌دویدی زاغ با یک، لگُلکی

حکیمی چنین حکایت کرد: در بیابانی دیدم که لک لکی با زاغی دوست و همراه شده است و با هم می‌دویدند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۴

در عجب ماندم، بجستم حالشان

تا چه قدر مشترک یابم نشان

از این صحنه شگفت زده شدم و به جست‌وجو در حال و وضعیت آن دو پرداختم تا نشانه‌ای از جنسیت مشترک و علتِ همراهی و مصاحبت آن دو پیدا کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۵

چون شدم نزدیک، من حیران و دنگ

خود بدیدم هر دوان بودند لنگ

وقتی که من با شگفتی و گیجی به آنان نزدیک شدم، دیدم که هر دوی آن‌ها لنگ هستند. [ما انسان‌ها نیز در من ذهنی چون دردهای مشترک داریم و ناقص هستیم به هم نزدیک می‌شویم ولی اگر کسی واقعاً به حضور زنده باشد با من ذهنی دوست نمی‌شود چون هم جنسش نیست.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۶

خاصه شهبازی که او عرشی بُود

با یکی جغدی که او فرشی بُود

*عرشی: آسمانی

*فرشی: زمینی



مخصوصاً شهبازی که عرشی ست و در اوج آسمان به پرواز درمی آید با جغدی همراه شده که جایگاهش زمین است. [این تفاوت‌ها بین انسان‌ها نیز هست و انسانی که با فضاگشایی در درونش یک آسمان به اندازه خدا باز شده، با جغد من‌ذهنی که با همه چیز هم‌هویت است همراه شده است.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۷

آن یکی خورشیدِ عَلَیْنِ بُود

وین دگر خُفَاشِ کز سَجَینِ بُود

*سَجَین: ثابت، دائم، سخت، چاهی به دوزخ

*عَلَیْن: آسمان هفتم، بهشت، آنجا که نامه عمل فرشتگان است، ملکوتِ اعلی

آن یکی خورشیدی است از جهان برین که خداوند از مرکزش طلوع کرده است و آن دیگری خفاش من‌ذهنی است که در اعماق چاه تاریک افسانه من‌ذهنی زندگی می‌کند.

[اگر خفاش من‌ذهنی به خورشید یعنی انسان زنده به خدا علاقه‌مند شود معلوم می‌شود که آن خورشید واقعی نیست و گرنه آن خفاش به او علاقه نشان نمی‌داد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۸

آن یکی نوری، ز هر عیبی بَری

وین یکی کوری، گدایِ هر دَری

آن یکی نوری است که از هر عیب و نقصی عاری و منزّه است و هیچ همانیدگی‌ای ندارد و این یکی نابینایی است که در هر خانه‌ای گدایی همانیدگی را می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۰۹

آن یکی ماهی که بر پروین زند

وین یکی کرمی که بر سرگین زند

آن یکی یعنی انسان به حضور رسیده، در مثل مانند ماهی است که از پروین پرنورتر است و این یکی که من ذهنی دارد همانند کرمی است که در سرگین فرورفته است. [و این دو نمی‌توانند با هم دوست بشوند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۰

آن یکی یوسف رُخی، عیسی نَفَس

وین یکی گرگی و، یا خر با جَرَس

*عیسی نَفَس: عیسی دَم

*جَرَس: زنگ، زنگوله

آن یکی که زنده به حضور است در مثل مانند حضرت یوسف (ع) زیبارخسار و عیسی دَم است که انسان‌ها را زنده می‌کند و این یکی که در من ذهنی ست مانند گرگی است که مردم را می‌درد و ظلم می‌کند و یا هشیاری‌اش مثل خری شده که بر گردنش زنگوله انداخته‌اند و به هر جا که برود سروصدا و هیاهوی من ذهنی‌اش به صدا درمی‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۱

آن یکی پَران شده در لامکان

وین یکی در کاهدان، همچون سگان

آن یکی در عالم لامکان پرواز می‌کند و این یکی مانند سگ‌ها در کاهدان می‌ماند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۲

با زبانِ معنوی، گل با جَعَل

این همی گوید که ای گنده بَعَل

*جَعَل: سرگین گردانک، حیوانی شبیه سوسک که از بوی نامطبوع لذت می برد.

گل که نماد یک انسان معنوی و به حضور رسیده است، با زبان حال و معنا به «سرگین گردانک» یعنی انسانی که با دردها و فضولات من ذهنی سروکار دارد می گوید: ای گنده بعل که بوی بد می دهی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۳

گر گریزانی ز گلشن بی گمان

هست آن نفرت کمالِ گلستان

اگر تو از گلستانی که فضای حضور در درون و بیرون ایجاد می کند می گریزی و از آن نفرت داری، این گریز و نفرت، مسلماً دلیل بر تأیید گلستان حضور است.

[اگر کسی که مخرب است با کسی که به جهان نظم و سامان می دهد، دشمن باشد این نشان می دهد که آن انسان معنوی کار درستی انجام می دهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۴

غیرت من بر سر تو دُور باش

می زند کای خَس، از اینجا دُور باش



*دورباش: نیزه دوشاخه‌داری چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

غیرت من که همان غیرت زندگی بر انسان‌های به حضور زنده است، بر سر تو مانند چوبی می‌باشد که در دست مأموران حکومتی است و با زبان حال چنین می‌گوید: ای من ذهنی خس و فرومایه از من دور شو.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۵

ور بی‌آمیزی تو با من ای دنی

این گمان آید که از کان منی

ای من ذهنی فرومایه، اگر تو با من آمیزش و رفت‌وآمد کرده و هم‌نشین شوی، این تصور پیش می‌آید که تو نیز از اصل و گوهر من [یعنی زنده به خدا] هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۶

بلبلان را جای می‌زیبد چمن

مر جعل را در چمن خوشتر وطن

*چمن: بول، سرگین

سزاوار است که بلبلان یعنی انسان‌های آزاد از من ذهنی، در چمن‌زار فضای یکتایی زندگی کنند که انعکاس آن در بیرون نیز تماماً زیبایی است، ولی خوشترین جا برای من ذهنی سرگین گردانک زندگی کردن در مدفوع همانیدگی‌ها و دردها است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۷

حق مرا چون از پلیدی پاک داشت

چون سزد بر من پلیدی را گماشت؟

از آن رو که خداوند مرا از زشتی و ناپاکی، پاک و مطهر کرد پس سزاوار نمی‌داند که من به وسیله تو ناپاک و پلید شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۸

یک رگم زیشان بُد و، آن را بُرید

در من آن بدرگ کجا خواهد رسید؟

*بدرگ: ناسازگار و خشمگین

یک رگ من از این جهان بود که خداوند آن را بُرید. پس آن بدرگ یعنی من ذهنی چگونه به من خواهد رسید؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۱۹

یک نشانِ آدم آن بود از ازل

که مَلاَیک سر نهندش از محل

یکی از نشانه های آدم، انسانی که به زندگی زنده می‌شود، از ازل این بود که فرشتگان می‌بایست در برابر او به سجده

روند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۰

یک نشانِ دیگر آنکه آن بلیس

ننهدش سر که منم شاه و، رئیس



نشانِ دیگر [زنده شدن انسان به خدا] آن بود که شیطان درحالی که از او بدش می آمد به او سجده نکرد و گفت: من شاه و رئیس هستم.

[نشانه‌هایی که تأیید می کند شما به زندگی زنده شدید این است که فرشته‌صفقتان با شما دوست می شوند و هم‌چنین من‌های ذهنی از شما بدشان می آید. بنابراین نباید از من‌های ذهنی اطرافتان بخواهید که شما را تأیید کنند و یا آن‌ها را حبروسنی کنید و فکر کنید که آن‌ها می پذیرند. استدلال نکنید که اگر برنامه گنج حضور و مولانا خوب بود همه گوش می کردند، چراکه من‌های ذهنی هنوز لیاقت گوش کردن به مولانا را ندارند بلکه باید فضا را باز کنند و یا به صورت فردی و جمعی درد ایجاد کنند تا درد مجبورشان کند که روی خود کار کنند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۱

لیک اگر ابلیس هم ساجد شدی

او نبودی آدم، او غیری بُدی

اگر ابلیس هم به حضرت آدم سجده می کرد، او دیگر آدم نبود، بلکه ماهیتی دیگر داشت یعنی در این صورت هم سنخ ابلیس بود. به بیانی دیگر اگر من‌ذهنی‌تان ناگهان به شما به عنوان حضور سجده کرد، باید در حضورتان شک کنید چراکه این حضور واقعی نیست بلکه دوستی انسان با خرس من‌ذهنی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۲

هم سجودِ هر ملک، میزانِ اوست

هم جُجودِ آن عدو، بُرهانِ اوست

*جُجود: انکار، ستیز، عناد

هم سجده کردن هر فرشته‌ای نشانِ میزانِ اوست و هم ستیزه‌هر من‌ذهنی دلیلی بر برهانِ اوست، به‌عبارتی هم سجده کردن هر هشیاری‌ای به انسان زنده به خدا دلیل بر حقانیت و صداقت اوست و هم ستیزه‌هر من‌ذهنی‌ای که با شیطان یکی است، دلیل بر آن است که آن انسان واقعاً به خدا زنده شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۲۳

هم گواهِ اوست اقرارِ مَلک

هم گواهِ اوست کُفرانِ سَگ

هم اقرار و اعترافِ فرشتگان، گواهِ حقانیتِ اوست و هم ناسپاسی و انکارِ آن سَگِ حقیر یعنی ابلیس گواهی بر فضیلت و برتری اوست.

[دو دلیل است که نشان دهنده انسان زنده به خداست، یکی این که هر هشیاری‌ای در این عالم که از جنس زندگی‌ست به او سجده می‌کند و دیگر این که من‌های ذهنی که از جنس ابلیس هستند با او ستیزه می‌کنند.]

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سمیه

منابع: برنامه ۹۳۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



به نام خدا 🙏

با تکرار ابیات مولانا، عقل من ذهنی را قربان کنیم به پیش عقل کل و با فضاگشایی به قدرت عدم تکیه کنیم 🙏 .

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۷۹ 🌸

بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو

کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد

زندگی به همانیدگیهای ما تیر میزند و دل ما زخمی می شود، می سوزد و درد هشیارانه می کشیم، در من ذهنی خام هستیم و بوی صداقت و حقیقت و محبت از مرکز همانیده ما نمی آید، دلی که با عدم یکی شده است مثل شمع می سوزد و نور پخش می کند و مثل عود عطری خوش می پراکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱ 🌸

سوی بحر رو چو ماهی که بیافت در شاهای


چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اَلَيْكَ اَرْغَبُ 🙏

*اَلَيْكَ اَرْغَبُ: تو را می خواهم

*درشاهی: مروارید درشت

هشیاری در من ذهنی مثل ماهی است که به خشکی افتاده است و برای یافتن گوهر حضور به سوی دریای عدم می رود، در آن فضا گوهر شادی، آرامش، قدرت را می یابیم و زندگی می پرسد از من چه می خواهی؟ و انسانی که فضا را می گشاید می گوید: جز تو هیچ چیز نمی خواهم.




مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸ 

آنکه او از آسمان باران دهد

هم تواند کو ز رحمت نان دهد


قدرت لایزالی که زمین و تمامی باشنده‌هایش را از بارانش سیراب می‌کند، هم او قادر است که جان و تن ما را با گشودن فضای درون به آرامش و هدایت روزی دهد و از رحمتش سیراب کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۵ 

سایه و نور بایدت، هر دو بهم، ز من شنو

سرِ بنه و دراز شو، پیش درخت اتقوا 

درخت اتقوا چه درختیست و چه میوه‌ای می‌دهد؟ زندگی می‌گوید: بشنو! که اگر سر منیتت را خم کنی و از هم‌هویت شدن با چیزها پرهیزی، از سایه این درخت پر برکت نوری به تو می‌رسد که در آرامش عدم دراز بکشی و از این پرهیز، قوت جانت را ببینی.


مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۱ 

اندرآ در جو سبو بر سنگ زن

آتش اندر بو و اندر رنگ زن

زندگی چون جوی عدم است که اگر در این جو وارد شویم با آب حیات نیازها و عطش جسم و روحمان را سیراب می‌کنیم، با مقاومت این آب قطع می‌شود، با قضاوت آب حیات آلوده می‌شود. پس با سبوی عشق، سنگ من‌ذهنی را بشکن و به رنگهای فریبنده دنیا و بویی که از هیجان‌ات منفی برمی‌آید آتش بزنی.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹ 

نیست کند، هست کند، بی دل و بی دست کند


باده دهد، مست کند، ساقی خمار مرا

هر چه که ما مرکزمان می گذاریم، تیر قضا و قدر آن را نیست می کند تا اصل ما را از همانیدگیها بیرون کشیده و هست کند و ما را به خودش زنده کند. ساقی خمار که زندگیست، نمی خواهد ما چیزی غیر از خدا بخواهیم و با تسلیم، شراب این لحظه را می نوشیم و مست زندگی می شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۶ 

ای دل از کین و کراحت پاک شو

وآنگهان الحمد خوان، چالاک شو


مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۳۸ 

وآنگهان گفته خدا: که ننگرم

من به ظاهر، من به باطن ناظرم


ستایش و حمد باید از مرکز پاک و راستین انسان بیاید تا شفا و نور و برکت از باطن آدمی به وضعیتهای زندگی بریزد و روابط و شرایط بیرونی را سامان دهد. خدایا! دلی عطا فرما تا از انباشتگی همانیدگیها پاک شود و تیز و چالاک به سوی معشوق بیاید.




مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹ 

بَس بُدی بنده را کفی بالله

لیکش این دانش و کفایت نیست


کفی بالله، یعنی خدا برای ما کفایت. ولیکن ما چون من ذهنی داریم قضاوت می کنیم، مقاومت می کنیم، این دانش را نداریم که در خاموشی ذهن، خردی را که از فضای یکتایی می آید درک کنیم. خدا برای ما کافی است .

من ذهنی جدایی اندیش، ما را ناامید می کند و می گوید: تو کجا، خدا کجا، اما با خردورزی بزرگان با علم به اینکه ما من ذهنی نیستیم، قوه تمییز دهی ما فعال شده و هشیاری که به دنبال هشیاری است، طبق قانون جذب خودش را پیدا می کند و کارها را برایمان آسان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱ 


تو مگو ما را بدان شه بار نیست

با کریمان کارها دشوار نیست


مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹ 

بی بهارت نرگس و نسرين دهم

بی کتاب و اوستا تلقین دهم

وقتی با زندگی آشتی هستیم، فضا را می گشاییم و دیگر منتظر بهار نمی مانیم تا با نرگس و سوسنش چشمهایمان را نوازش کند، نرگس که نماد دید خداست نور چشمهای عدم بین ما می شود و نوع دیگری می بینیم. در فضاگشایی به کتاب زندگی و استاد درونمان وصل می شویم .




مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۰ 

من چه دانستم که تبدیلی کند

در نهاد من، مرا نیلی کند


تاکنون با من ذهنی مقاومت و فضا بندی می کردم. نمی دانستم اگر فضا را باز کنم خدا برای من کافیست و هشیاری مرا تبدیل می کند و رود نیل که آب حیات زندگیست، از چهار بُعدم روان می شود و قدرت عدم، مرا از باتلاق من ذهنی نجات می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳۱ 

سوی چشم خود یکی نیلم روان

برقرارم پیش چشم دیگران

انسانی که فضا را می گشاید، جریان زندگی چون رود نیل از او عبور می کند و اتفاقات دنیا برای انسان فضاگشا، مثل رقص و یا بازی می شود. انسان هایی که من ذهنی دارند شخص فضاگشا را شخصی بی تفاوت و ساکن می پندارند، اما چشم عدم بین این شخص باز شده و با فضاگشایی رودخانه برکت از او روان می شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸ 

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ وَكَفَى

عقل من ذهنی مان را به پیش عقل کل و هشیاری برگزیده که مصطفی و مسیح قربانی کنیم و بگوییم: عقل خدا کافی است و خردی که کُل کائنات را اداره می کند، هشیاری مرا به بهترین شکل به هشیاری حضور تبدیل می کند.



با سپاس و قدردانی از برنامه گنج حضور و همیاران گرامی 🙏

دیبا از کرج

🙏 با عرض سلام و درود فراوان، و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و خانواده گنج حضور و کودکان عشق و امید.

ابیاتی از برنامه ۸۶۵

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۰

🌸 ناسپاسی و فراموشی تو

🌸 یاد نآورد آن عسل نوشی تو

پس ما تا زمانی که در این افسانه یا جهنم من ذهنی هستیم ناسپاس هستیم، چون از طریق اجسام می بینیم. آلت را و خوردن عسل، هشیاری بی سبب را فراموش کرده ایم. فراموش کرده ایم چه برکاتی از خدا، زندگی، و انسان هایی مانند مولانا می گرفتیم، قدر شناس نیستیم، و قانون جبران را رعایت نمی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱

🌸 لاجرم آن راه، بر تو بسته شد

🌸 چون دل اهل دل، از تو خسته شد

چون بطور کلی فراموش کردیم، راه برگشت به سوی خدا، زندگی بر ما بسته شده، چون ما بعلت عدم قانون جبران و عدم قدرشناسی و عدم صداقت، دل آن بزرگان را زخمی کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۲

زودشان دریاب و استغفار کن

همچو ابری گریه‌های زار کن

می‌گوید: این بزرگان را زود دریاب، و معذرت بخواه، در این کار صداقت داشته باش، و لطیف بشو، و در من ذهنی بصورت جامد در برابر حرف بزرگان، با عقل ناقص تان قضاوت نکنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنج نفیس

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

خدا به ما می‌گوید: من این گنج بی‌کران، فراوانی و خردم را در اختیار تو گذاشتم، خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند، حس امنیت، هدایت، نیروی شفا بخشی‌ام را در اختیار تو گذاشتم، و گفتم مرکزت را عدم کن که من تو را هدایت کنم، ولی تو خودت را بستی و مقاومت و ستیزه کردی و آنموقع تو در مقابل من با این خوی خسیست، حس کمیابی من ذهنی‌ات با من چه کردی؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۵

من تو را ماهی نهادم در کنار

که غروبش نیست تا روز شمار



من می خواستم ماه خودم را، خودم را بصورت ماه و روشنایی و زیبایی در کنار جسم تو قرار بدهم، یعنی تو می توانی به من زنده شوی که این تا روز قیامت زندگی جاودانه بود و غروب نمی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۶

🌸 در جزای آن عطای نور پاک

🌸 تو زدی در دیده من خار و خاک

اما در جزای، در عوض این بخشش نورِ خالص و پاک یعنی هشیاری حضور، زنده شدن به ابدیت من، تو هر لحظه به چشم من درد و همانیدگی زدی نگذاشتی ببینیم، من می خواستم از طریق تو به جهان نگاه کنم اما درد و همانیدگی، یعنی خار و خاک را کردی به چشم من. و ما چشم خدا را در خودمان کور کرده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۷

🌸 من تو را بر چرخ گشته نردبان

🌸 تو شده در حرب من تیر و کمان

من خودم را نردبان کردم که بیایی دوباره بی نهایت آسمان را در درونت باز کنی، در عوض تو من ذهنی ساختی، مقاومت کردی و به جنگ با من پرداختی، یعنی به جنگ با قضا و کُن فکان من پرداختی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

🌸 ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل

🌸 خدای گفت که انسان لربّه لکنود

چون ما دو ابزار در اختیارمان هست. یکی بسیار عالی همان مرکز خدا گونه و عدم و فضاگشایی ست، و یکی هم ابزاری بسیار ناکارآمد و کهنه به نام من ذهنی، ولی ما متأسفانه این ابزار من ذهنی را بر آن ابزار خداگونه ترجیح دادیم و این نشان عدم قدردانی و عدم قانون جبران است. و به علت نارضایتی و ناشکری و عدم پذیرش و مقاومت و ستیزه ماست که روزن دل بسته هست. و خداوند گفته: انسان نسبت به پروردگارش ناسپاس هست.

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

پس ما باید از طریق انبساط و فضاگشایی با او حرف بزنیم نه از طریق مرکز همانیده و انقباض.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۵

شمس اگر شب را بدرد چون اسد

لعل را زو خلعت اطلس رسد

شمس خورشید است. اگر خورشید، شب من ذهنی ما را مثل شیر بدرد، یعنی از خاصیت‌های خورشید این هست که لباس اطلس به لعل می‌پوشاند. در اثر تابش خورشید سنگ در زیر زمین تبدیل به لعل می‌شود. و در اثر فضاگشایی و



تابش خورشید، زندگی من ذهنی ما، لباس لعل، لباس حضور می پوشد. پس بنابراین مرتب تاریکی ذهن دریده می شود. ولی نگران نباید باشیم، با کار کردن روی خودمان و مداومت و تکرار این ابیات، سنگ ما را یعنی این من ذهنی ما را تبدیل به لعل حضور می کند.

آقای شهبازی عزیز ممنون و سپاسگزارم از زحمات دلسوزانه و بی دریغ تان که برای زنده شدن ما به زندگی می کشید، و همچنین از دوستان عزیز بزرگواری که شما را در این راه بزرگ یاری می کنند. انشالله با زنده شدن به زندگی بتوانم زحمات شما را جبران کنم.

🙏 با احترام 🙏

🙏 شاگردتان، شهین از کرمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com